

## منجیات

قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خلق الانسان علمه المپیان» (۱) و آنگاه علوم خلق متناهی است و علم وی بی نهایت، با آن چه اضافه کرد، و علم خلق از ویست پس همه علم ویست، و علم وی از خلق نیست، اما اگر در قدرت تگری قدرت نیز محبوبست و بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و میبایست عمر را که آن نوعی از قدرتست، و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد، بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد، و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی بر باید باز نتواندستند، همه عاجز باشند، پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن وانس و حیوان و نبات همه از قدرت ویست، و بر امثال این الهی غیر نهایت قادرست، پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند؟ اما صفت تنزیه و پاکی از عیوب، آدمی را کمال این کجا تواند بود؟ و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی بوی نیست، بلکه آفریده است و چه نقص بود بیش ازین، و آنگاه جاهلست بباطن خویش تا چیزی دیگر چه رسد، اگر يك رنگی را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود و نداند که سبب چیست، و باشد که علاج آن پیمس وی بود و نداند، و جزوی و جهل وی چون حساب بر گیری که چندست، علم و قدرت وی در آن مختصر گردد اگر چه صدیق است و اگر چه پیغامبرست، پس يك از عیوب آنست که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت وی است و اگر همه را هلاک کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود، و اگر صدهزار عالم دیگر را در يك لحظه بیافریند تواند و يك ذره بر عظمت وی زیادت نشود، که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست. پس هر که ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوست دارد از غایت جهلست، و این دوستی بکمال تر از آنکه بسبب احسان بود؛ که آن زیادت و نقصان نعمت می افزاید و می کاهد، و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود، و برای این بود که بد او - علیه السلام و حی آمد که دوستترین بندگان من کسی است که مرانه برای

(۱) آدمی را آفرید و سخن گفتن را وی آموخت

## رکن چهارم

بیم و طمع پرستند و لکن تاحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که : کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد ، اگر بهشت و دوزخ نیافریدی مستحق طاعت نبودی ؟

سبب پنجم در دوستی مناسبت است ، و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست که «قل الروح من امر ربي» اشارت بدانست ، و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و این که گفت : بنده من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم ، چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصرو زبان وی باشم ، و این که گفت : هر عزت فکرم تعد فی - یا موسی بیمار شدم بی عیادت نیامدی ، گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی ؟ گفت فلان بنده بیمار بود اگر ویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی ، و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است ، و آن دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد ، که افهام خلق طاقت آن ندارد ، که زیر کان بسیار درین بسر در آمده اند : بعضی بتشبیه افتاده اند ، که پنداشته اند صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند ، و فهم آن همه دشوار بود .

و مقصود آنست که چون اسباب دوستی دانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل است و بدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جز جنس خود را دوست نتوان داشت ، چون وی جنس مایست دوستی ممکن نیست . پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان را بدوست دارند فهم نکرده است ، و شک نیست که این شهوت مجانست خواهد ، اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست در صورت ، که آنکه پیغامبر را دوست دارد نه بدان دارد که وی نیز هم چون وی سرو روی و دست و پای دارد ، بلکه از آنکه در معانی مناسبت دارد ، که وی نیز هم چون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیرست و این صفات در وی بکمالست ، و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لکن تفاوت در کمال صفات بی نهایتست ، و هر تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند ، و همه کس بدین قدر مناسبت مقرر آیند و بشناسند اگر چه آن که سر و حقیقت مناسبت است که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته نشناسند .

## منجات

### [پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار]

#### حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان ، و لکن اگر از خوشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت <sup>(۱)</sup> نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد، این ندانند و لکن زبان اقرار می دهند از بیم آنکه در شرع آمده است ، و لکن در باطن وی هیچ شوق نبود ، بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد ، و هر چند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم : بدان که این بر چهار اصل است : یکی آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هر چه جزو است خوشتر ، و دویم آنکه بدانی معرفت خدای تعالی از معرفت هر چه جزو است خوشتر و سیم آنکه بدانی که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود ، چهارم آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم و گوش و حواس را باشد غالب تر و قوی تر ، چون اینهمه بدانی ضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود .

#### اصل اول

### [آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران]

#### الذنی است بی فن

بدانکه در آدمی قوتها نهاده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است ، و لذت وی در مقتضی طبع وی است : چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده است و لذت وی در آنست ، و قوت سمع و بصر و دیگر را بدین قیاس کن که این هر یکی لذتی دارد ، و این لذات مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است ، و نیز تفاوت است در قوت ، که بعضی قوی ترست ، که لذت چشم از صورنہا نیکو غالب ترست از لذت بینی از بوہا خوش ؛ و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند ، و آنرا برای معرفت

(۱) طرف - مکان

## دکن چهارم

و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید، و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست، تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا به مدیریت حکیم و قادر حاجتست و همیشه باو قائم است، و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بدانند، و این همه در حس و خیال نیاید، بلکه صنعتهاه باریک بدین قوت بدانند و استنباط کند، چون نهادن اصل سخن و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علمه دیگر باریک، وی را درین همه لذت بود، تا اگر بروی ثنا کنند بطم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند و بیجور شود، که علم کمال خود شناسد، بلکه اگر بر سر شطرنج بشیند و ویرا گویند که تعلیم مکن در با وی شرطها بسیار برود طاققت آن ندارد، که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاققت بود و خواهد که بدان تفاخر کند، و بیگوانه علم خوش نیلش و بدان تفاخر نکند، و علم صفت حق تعالی است - و چه چیز باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی؛ و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذت نیست که چشم را و تن را در آن نصیب نباشد.

## اصل دوم

### [ آنکه لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت ]

#### محسوسات و لذت شهوت قوی تر بود

**بدانکه هر که شطرنج می بازی و همه روز نان ناخورد، و ویرا گویند نان می خورد نخورد و همچنان می بازی، تا بدانیم که لذت وی در شطرنج قوی تر و بهترست از نان خوردن و بدین سبب آنرا تقدیم کرد، پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کند. چون این بدانستی بدان که هر که عاقل تر لذت قوتهاه باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مغیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ برین خورد یا کاری بکنند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی و ویرا مسلم گردد، البته ریاست و ضلیه اختیار کند، مگر که هنوز نظروی تمام نشده باشد، چون کودک که مرد نشده یا معتوه<sup>(۱)</sup> پس آنکس را که هم شهوت طعم باشد و هم شهوت جاه و ریاست، و طالب جاه فرایش دارد، بدانیم که این لذت قوی ترست؛ همچنین عالم را که علم حساب خواند**

(۱) سیه - بی عقل.

## منجیات

پاهندسه یا طاب یا علم شریعت یا آنچه باشد، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن بر همه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود لذت آن تمام نیافته. پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتها دیگر غالب ترست، لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند، که اگرچه کودک لذت گو زیباختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند، مادرشک نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست.

## اصل سیم

## آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشترست که هر چند معلوم بزرگتر و شریفتر علم وی خوشتر؛ که علم نهادن شطرنج از علم باختن شطرنج خوشتر، و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی و برزگری خوشتر، پس علم معالی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارها، اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هر چند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و باکمال تر و باجلال تر از خداوند عالم ~~که~~ آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست؟ و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان؟ و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال تر از حضرت الهیت هست؟ پس چگونه ممکن بود که نظاره چیز خوشتر از نظاره این حضرت باشد - اگر کسی را چشم آن باشد - یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفای وی و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر، که معلوم این معرفت از همه شریفتر، و این گفتن <sup>(۱)</sup> است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باری ضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یا توانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

(۱) خطا - غلط .

## و گن چهارم

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که<sup>۱</sup> عرضها کمرض السموات و الارض<sup>(۱)</sup>، بلکه بیشتر بود، که پهنای آسمان و زمین متنهایی است و میدان معرفت متنهایی نیست، و بستانی که تماشاگاه عارفانست کنار ندارد و آسمان و زمین کنار دارد، و میوهها این بستان نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بردوام: و **مقطوعها دالیه**<sup>(۲)</sup> بود که نزدیک تر از چیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؛ و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود، که هر چند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، و چنین بهشت بود که بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراختر شود.

## اصل چهارم

### [ آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر ]

**بدانکه دانستنی** بر دو قسم است: بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، و بعضی عقل ویرا در یابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی، بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که این همه را چگونه نیست در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت و اینهمه چگونه ندارد و در خیال نیاید عقل همه را در یابد؛ و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو درجه است: یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی که در وی بینگری، و این ناقص ترست و دیگری آنکه در چشم آید و این کاملترست، لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست و لکن روشن ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگردد و لکن از آنکه روشن تر شود، همچنین آنچه در خیال نیاید و عقل آنرا در یابد دو درجه دارد، یکی را معرفت گویند، و رأی این درجهای دیگرست که آنرا رؤیت و مشاهده گویند، و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش بر نخیزد آن مشاهده ممکن نگردد، همچنین علاقه آدمی با این تن که هر کبست از آب و خاک و شعوائی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها و زمین است (۲) میوه های آن در دسترس است

## منجیات

مشاهده نه از معرفت، و تا این حجاب بر نخیزد مشاهده ممکن نگردد، و ازین گفت موسی را - علیه السلام - : «لن ترانی»<sup>(۱)</sup> پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر، لابد لذت آن بیشتر، همچنان که در دیدار و خیال.

و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد، و با این گردش بغایت روشن شود، و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند؛ چه دیدار عبارتست از کمال ادراک، و این مشاهده کمال این ادراکست و برای آنستکه این مشاهده جهت<sup>(۲)</sup> اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد. پس تخم دیدار معرفتست و هر کرا معرفت نیست از دیدار معصوبست حجایی ابدی، که هر که تخم ندارد زرع صورت نبندد، و هر کرا معرفت تمامتر مشاهده تمامتر، پس گمان میر که همه خلق در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود، و «ان الله یجلی للناس عامة و لای بکر خاصة»<sup>(۳)</sup> این بود، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند، و آنکه گفت: «فضل ابوبکر نه بنماز و نه روزه بسیارست و لکن بدان سر که در دل وی قرار گرفتست» آن سر نوعی از معرفتست و تخم آن دیدارست که خاصگی و پراخواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکست چون تفاوت صورتها بود که در آینهها مختلف پدیدار آید از یک صورت؛ که بعضی که بود و بعضی نه، و بعضی روشنتر و بعضی تاریکتر، و بعضی کور و بعضی راست، تا بود که در کزلی بجایی رسد که نیکو زشت نماید، خون صورت نیکو در پهنای و درازی شمشیر، که باز آنکه خوش باشد نیز ناخوش و کریه بود، و هر که آینه دل خویش بدان عالم برد و تاریک بود یا کز، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد؛ پس گمان میر که آن لذت که پیغامبران یا بندگان دیدار دیگران بیابند، و آنچه عالمان یابند دیگران از عوام بیابند، و آنچه عالمان منقی و محب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا ندید. (۲) طرف - جا و مکان. (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم و برای ابوبکر بشکل خاص.

## دکن چہارم

دوستی حق تعالیٰ بروی غالب بود و میان عارفی کہ دوستی بروی چنان غالب نبود، در لذت بود نہ در دیدار، کہ ہر دو یکی بینند، کہ تخم دیدار معرفتست و تخم ہر دو برابر است، ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد کہ دیدار چشم ایشان برابر بود، نیکویی را بینند ولکن یکی عاشق بود و دیگر نبود، لابد لذت عاشق بیش بود، و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود۔ پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تامحبت با آن نبود و محبت بدان غالب شود کہ محبت دنیا از دل وی پاک شود، و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاہد را لذت کاملتر بود۔

### فصل

## [ تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت ]

همانا کہ گوی کہ اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتی نیست، و این از آن گویی کہ از لذات معرفت خود خبر نداری، لکن باشد کہ معنی چند ہم باز نہادہ باشی و یاد گرفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموختہ و آنرا معرفت نام کردہ، بہیچ حال از آن لذت نیایی، و بدانکہ کسی ترینہ<sup>(۱)</sup> را لوزینہ نام کند وی از آن لذت لوزینہ نیابد۔ اما آنکہ حقیقت معرفت پچشد در آن چندان لذت یابد کہ اگر درین جہان بہشت بعوض ویرا دهند معرفت دوستر دارد، چنانکہ عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستر دارد، اما اگر چہ لذت معرفت عظیمست ولکن بالذات دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد؛ و این خود بمثالی فہم توان کرد: عاشقی تہذیر کن کہ در معشوق می نگرد بوقت صبح کہ هنوز روشن نشده است، بوقتی کہ عشق بروی ضعیف بود و شہوت ناقص و در جامہ وی کژدم و زنبور بود، ویرا می گرد و بازان نیز بکارہا دیگر مشغول بود و از ہر چیزی می ہراسد، شک نیست کہ لذت وی ضعیف بود، پس اگر ناگاہ آفتاب براید و بغایت روشن شود و شہوت و عشق وی بغایت قوی شود و مشغلہ و ہراس از دل وی بشود و از درد زنبور خلاص یابد، لذتی عظیم یابد کہ باز آنکہ از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد، حال عارف در دنیا چنین است، و تار یکی مثال ضعف معرفت است درین جہان، کہ گویی کہ از پس بردہ بیرون می نگرد، و ضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست کہ تا درین جہان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد،

(۱) خوراک فقیرانہ ای است کہ از نان خشک و مہیزی و ادویہ و سرکہ سازند۔



### منجیات

و کز دم و زنبور مثل شهوات دنیاست، و غم و اندوه ورنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست، و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معشیت و بدست آوردن قوت و امثال اینست، و هر گز اینهمه بر نخیزد و شهوب دیدار تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود، و بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود، و چنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار هم چنین بود.

### - فصل -

#### [ چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود ]

همانا گویی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم، این چگونه بود؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم دیدار بودی، پس در جای وی آویختن فضول بود، بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را اندران نصیب بود، و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود؛ که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند، و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند، که این بر قدر قوت وی نیست؛ که درود گری کار بوزینه نیست. و هر دانشمندی که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است درین معنی هم عامی است و این نه کار نیست، بلکه آنکه رنج در کلام برده است هم در حقیقت این عامیست، چه متکلم شمه و بدرقه عامیست، تا آنجا عامی اعتقاد کرده است وی بحديث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع می کند و راه آن در جدل بداند، اما معرفت خود گویی دیگر است و اهل آن گروهی دیگرند، و چنین سخن نه در خور این کتابست، آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم.

### - فصل -

#### [ لذت معرفت و دوستی خدای را چگونگی و میتوان بدست آورد ]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بندد. هر چند که سخن بسیار درین بگفته اند. تدبیر من چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید؟ بدانکه علاج این چهار چیز است:

## رکن چهارم

**یکی آنکه** این سخنپا که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی ، تا مگر معلوم شود ، که بیک راه که سخنی در گوش بسگنند در دل فرو نیاید

**دوم آنکه** بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیک راه نیافریده اند ؛ **اول** شهوت کودک در خوردن بود و جز آن نداند ؛ چون پانزده ساله شد لذت و شهوت زنان در وی پدیدار آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد ، چون نزدیک بیست ساله شد لذت ریاست و تملک و ثنات و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست ، چنانکه در قرآن گفت: «**الما الحیوة الدنیا لب واهو وزینة و تافاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد**» پس چون ازین بر گذرد اگر دنیا بجملمگی باطن ویرا تپناه نکند و دل وی بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و مملکت در وی پدید آید ، و چنانکه هر چه باز پس بود گذشته در آن مختصر بود ، این نیز همه در آن مختصر شود ، و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست ، که در بستانی تماشا می کنند و طعام می خورد و در سبزه و آب روان و کوشکها و نگارین می نگرد ، و این شهوت خود در این جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود ، تا بمعرفت چه رسد ؛ که رهبان باشد که سومعه بر خویشتن زندان کند و قوت خویش با قدر نخودی آورد در شره جاه و قبول و لذت آن ، پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد ، که بهشت بیش از لذت فرج و شکم و چشم نیست . پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرود شود ، و بدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده ای ، و کودک که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد ، و اگر خواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی توانی کرد . عارف در دست تو و نایبانی تو هم چنانست که تو در دست کودک ، و لکن اگر اندک هایه عقل داری و تأمل کنی این پوشیده نمازند .

**هلاچ سیم آنکه** در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی ، که مبحث و عین<sup>(۱)</sup> اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لکن چوق مردان می بیند که هر چه دارند در طلب آن خرج همی کنند ، و برا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی است بیرون اینکه ویراست . را به زنی بود ، باوی حدیث بهشت کردند گفت: «**الجارثم الدار** - اول خداوند سرای آنگاه سرای ، و ابوسایمان دارانی میگوید که : خدای تعالی بندگانی اند که بیم دوزخ و اومید بهشت ایشان را از خدای

(۱) کسیکه کار مردی از او ساخته نیست .

## منجیات

مشغول نکند؛ و یکی از دوستان معروف کرخی با وی گفت که: بگوی آن چیست که ترا از دنیا و از خلق چنین نفور کرده است و عبادت مشغول گشته‌ای، بیم مرگست یا بیم دوزخ و او امید بهشت؛ گفت این چیست؛ پادشاهی که این همه بدست ویست اگر دوستی وی بجوشی این همه فراموش کنی، و اگر ترا با وی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه تنگ‌داری. اشر حافی را بخواب دیدند، ویرا گفتند که: ابو نصر تمار و عبدالوهاب و راق را کار چگونه است؟ گفت: این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت همی خوردند، گفتند: و توجه؛ گفت: خدای تعالی دانست که مرا بطعام و شراب بهشت رغبتی نیست، مرادیدار خویش بداد. و علی بن الموفق میگوید که: بهشت را بخواب دیدم و خلق طعام بسیار همی خوردند و فریشتگان از همه طبیبات طعام در دهان ایشان می‌نهادند، و یکی را دیدم در پیش حظیره القدس چشم از سر بیفتاده و میبوت مینگرید، رضوان را گفتم که این چیست؟ گفت معروف کرخی است که عبادت وی نه از بیم دوزخ کرد و نه با امید بهشت کرد، ویرا نظر مباح بکرده است. و ابو سلیمان دارانی میگوید: هر که امروز بخویشتم مشغولست فرداهم چنین بود. و یحیی بن معاذ میگوید يك شب بایزید را دیدم از نماز شام و نماز خفتن فارغ شد تا با ممداد بر سر دویای نشسته، پاشنه از جای بر گرفته و چشم از سر میبوت و از خیره بمانده، با آخر سجده‌ای دراز بکرد و سر بر آورد و گفت: بار خدایا گروهی ترا طلب کردند، ایشان را کرامات دادی تا بر آب رفتند و در هوا پریدند، و من بتو پناهم ازان، و گروهی را گنجه‌ای زمین دادی، و گروهی را آن بدادی که بیک شب مسافت بسیار بر رفتند و خشنود شدند، و من بتو پناهم ازین، پس باز نگریه مرا دید، گفت یا یحیی اینجائی؟ گفتم آری گفت از کی باز؟ گفتم از دیری و گفتم پس چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم و گفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هر چه خواهی ترا دهیم، گفتم ازین همه هیچ نخواهم، گفت: تو بنده منی حقا. و ابو تراب نجشبی را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش، یکبار ابو تراب ویرا گفت اگر بایزید را بینی روا بود، گفتم من مشغولم از بایزید، پس چند بار دیگر بگفت، مرید گفتم من خدای بایزید را می‌بینم بایزید را چکنم؟ ابو تراب گفت یکبار بایزید را بینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار

## رکن چهارم

خدای را بینی ، مرید متعیر بماند گفت چگونه ؟ گفت ای پیغمبر تو خدای را بینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدای تعالی بینی بر قدر وی بینی ، مرید فهم کرد گفت تا برویم ، برفتند ، بایزید در پیشه ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشکوه در پوشیده بود ، مرید در وی نگرید و یک نعره بزد و جان بداد ، گفتم یا بایزید یک نظرت کشتی ؟ گفت نه ، که مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت وی ، چون ما را بدید یک راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد . و بایزید گفت : اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند باز مگرد که وراء آن کارها دارد . بایزید را دوستی بود مژگی <sup>(۱)</sup> و براگفت سی سالست تا شب نماز همی کنم و روز روزه می دارم و ازین هر چه تو میگوئی مرا هیچ بدید نمی آید ، گفت اگر سیصدسال بکنی هم بدید نیاید ، گفت چرا ؟ گفت زیرا که بخود معجوبی ، گفت علاج آن چیست ؟ گفت نتوانی کرد ، گفت بگو تا بکنم ، گفت نکنی ، گفت آخر بگوی ، گفت این ساعت برو نزدیک حجام شو تا محاسن تو جمله فروسترد و برهنه بیاش و ازاری بر میان بند و تو بره ای بر گو زدر گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودک که سیلی در گردن بمن زند چندین گوز ویرا دهم ، و همچنین نزدیک قاضی و عدول شو ، این مرد گفت سبحان الله که این چیست که میگوئی ؟ بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتم سبحان الله ، که این از تعظیم خویش گفتمی ، گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم ، گفت علاج اول اینست ، گفت این نتوانم ، گفتم من خود گفتم که این نتوانی و این ازان گفت که آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول و مغلوب بوده است و این علاج وی باشد .

و در خبرست که وحی آمد به عیسی . علیه السلام . که چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم نه آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت : یا خدایا دانی که بهشت نزدیک من پرپشه ای نیرزد در جنب محبت تو که مرا ارزانی داشتی و انسی که مرا بدکر خویش دادی . و راهه را گفتند رسول را چگونه دوست داری ؟ گفت صعب ، و لکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بگردم است و عیسی را پرسیدند که از اعمال کدام فاضلتر ؟ گفت دوستی خدای و رضا بدانچه وی کند

(۱) خودستا . کسی که از خود نمرید می کند .

### منجیات

و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لغت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

#### [ پیدا کردن صیّب پوشیدگی و معرفت حق تعالی ]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذر شود از دو سبب بود: یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبوی و دیگر آنکه بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد، و بدین سبب است که خفایش بروز هیچ نیند و بشب بیند، نه از آنکه بشب چیزها ظاهر است لکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است، پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است، که از بس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی دارد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یا جامه ای دوخته، هیچ چیز نزدیک تر روشن تر از قدرت و علم و حیوه و ارادت کاتب و یا درزی نباشد، که این فعل وی این صفات را از باطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید: اگر خدای تعالی در همه عالم بکمرغ بیش نیافریندی هر که در وی نگرییدی ویرا کمال علم و قدرت و جلال صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است، و لکن هر چه در وجودت از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یک صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع، و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده است: که اگر بعضی فعلی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی، چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب نیست که همه چیز بوی ظاهر شود، و لکن اگر آفتاب بشب فرونشدی و یا بسبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست، که جز سفیدی و سبزی و رنگها دیگر ندیدندی گفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیز است بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب، پس از خدوی را بشناختند؟ همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم اوفتادی و ناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی، لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوامست پس روشنست، پس از روشنی پوشیده شده است، و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است - در وقتی که عقل

## رنگ چهارم

این نبوده است که شهادت این بشنود - چون خوفرا کرد و الف گرفت پس از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یا بنایی غریب ، آنگاه بی اختیار وی سبحان الله از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه از آن جنس که آسمان و زمین است ، بلکه از آن بیند که صنع و بست، چنانکه کسی که خطی بیند نه از آن روی که خبرست و کافند، که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط و چون چنین شد در هر چه نگر دخدای را بیند که هیچ چیز نیست که به صنع وی است ، بلکه همه عالم تصنیف و صنعت و بست اگر خواهی در چیزی نگری که نه از وی است و نه بوی است فتوانی، و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی می دهند بکمال و قدرت و جمال و عظمت وی، و ازین روشتر هیچ چیز نیست و لکن عجز خلق ازین از ضعف ایشانست.

### [ پیدا کردن علاج محبت ]

**بدانکه چون محبت بزرگترین مقام است علاج وی شناختن مهم است، و هر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر او آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند، پس بر دوام در وی نظاره می کند، چون روی وی می بیند، و دست و پای و موی وی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود، جهد آن کند تا آن نیز ببیند، تا هر جمال که می بیند میلی زیادت می افتد، چون بدن مواظبت کند در وی میلی پدید آید اندک یا بسیار، پس محبت خدای تعالی نیز هم چنین است :**

شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند؛ که دوستی جز حق از دوستی وی مانع بود، و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه. آنگاه طلب معرفت وی کند، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بود که ویرا نشناسد، اگر چه کمال و جمال بطبع محبوبست، تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد، که مجاهد و مناقب ایشان بطبع محبوبست، و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست، آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود، و این چون آب دادن باشد، که هر که یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی پیدا آید. و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست، و لکن تفاوت ازین سه سبب

## منجیات

است: یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد، و دیگری آنکه در معرفت متفاوت اند، که عابدی شافعی را دوست دارد بدانکه بر جمله داند که وی عالمی بزرگست، ولیکن فقیه که از تفصیل علوم وی بعضی خبر دارد ویرا دوست دارد، که ویرا بهتر شناسد، و دیگری آنکه در ذکر و عبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند؛ پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد. اما آنکه دوست ندارد اصلاً، آنست که ویرا نداند اصلاً، که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین است. پس محبت ثمرت معرفتست، و کمال معرفت حاصل کردن بدر طریق بود: یکی بطریق سوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکر دوام تا خود را هر چه جز حق است فراموش کند، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده می گردد، و مثل وی چون فرو کردن دام باشد، که تا بود که صیدی درافتد و بود که در نیفتد، و باشد که موشی درافتد و باشد که بازی، و تفاوت درین عظیمست و بر حسب دولت و روزی بود. و طریق دیگر آموختن علم معرفتست، نه علم کلام و علمها، دیگر، و اول این تفکر بود عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر اشارت کردیم، بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات ویرا مکشوف گردد، و این علمی درازست ولیکن زیرک را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد، اما بلید<sup>(۱)</sup> بدین نرسد. و این نه چون دام فرو کردنست که باشد که صید درافتد و باشد که نه افتد، بلکه این چون تجارت و حرانت است و کسب، و چنانست که کسی گوسپندی بدست آورد نر و عاده و در تناسل افکند، ازین لایب مال زیادت میشود، مگر بصاعقه هلاک شود. و هرگز معرفت طلب کند جز از طریق محبت طلب محال می کند، و هر که معرفت جز ازین دو طریق طلب کند نیابد، و هر که ندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد، که آخرت بیش از آن نیست که بخدای رستی، و هر که بچیزی رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد ولیکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار در شوق آن گذاشته باشد، چون بدان رسید و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود، و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد، و اگر

(۱) کند ذهن - تا فهم .

## رکن چهارم

اندک دوست داشته باشد اندک لذتی یابد . پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد ، و اگر والعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشد که بچیزی که آنست ضد آشناشده و الف و مناسبت گرفته ، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی باشد ، و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد ، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود ، و مثل وی چون آن کناسی بود که بیازار عطاران فرود از آن و بهاء خویش بیفتاد و از هوش بشد ، آمدند و گلاب و مشک بروی می ریختند و وی بترمی شد ، تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید ، بدانسته باری نجاست آدمی در بینی وی مالید ، باهوش آمد و گفت اینست خوش بویی ، پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت هم چنان آن کناس است ، و چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود ، و آن نجاست که با آن الف گرفته بود آنجا نیابد ، در آخرت نیز از آن شهوات دنیا هیچ نیابد ، و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع باشد . پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود .

پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود ، و سعید کسی است که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق ری بود ، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است ، «قد اقلح من زكياتها»<sup>(۱)</sup> این بود ، و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است ، «و قد خاب من دسیها»<sup>(۲)</sup> این بود . و اهل بصیرت در مشاهده این معانی از حد تقلید در گذشته اند ، و این از صدق پیغامبر شناخته اند ، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته اند ، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طیب بشنود بضرورت بداند که طیب است ، و چون سخن حکیمی بازار نشین بشنود بداند که جاهلست ، پس نبی را از متنبی<sup>(۳)</sup> دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند . و آنگاه آنچه بصیرت خود بتواند دانست بیشتر آنست که از نبی شناسد ، و این علم ضروری است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصائعبان<sup>(۴)</sup> شود : که آن علم در خطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود ، که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود .

(۱) هر که نفس خود را پاک کرد دستگاز شد . (۲) و هر که نفس را پست کرد زبان برده (۳) پیغمبر دروغین . (۴) اژدها .



منجیات

[علامات محبت]

**پدانه** محبت گوهری عزیزست و دعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است، ولیکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است :

**اول آنکه** مرگ را کاره نباشد، و رسول صلوات الله علیه - گفت : هر که دیدار خدای دوست دارد مرگ را کاره نباشد. بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری؟ توقف کرد، گفت اگر صادق بودی دوست داشتی؛ اما روا بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را؛ که زاد آن هنوز نساخته باشد، تا ساخته کند، و نشان آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود.

**علامت دوم** آن بود که محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند، و هر چه داد که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد، و هر چه سبب بعدوی است از آن دور بود، و این کسی بود که خدای را تعالی بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت : هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمه دل دوست دارد، گو در سائهم نکر حولی حدیثه؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکنند بر آن که محب نیست، بل بر آنکه دوستی وی بهمه دل نیست، و دلیل برین آنکه نعیمان را چند بار حد بزدند بسبب شراب خوردن، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول - صلوات الله علیه - گفت لعنت مکن که وی خدای را و رسول را دوست دارد. و فضیل گفت - که اگر ترا گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش، که اگر گویی نه کافر شوی، و اگر گویی دارم فعل تو بافعال دوستان نماند.

**علامت سیم** آنکه همیشه خدای تعالی بر دل وی تازه بود و در آن مولع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر او بر دل وی غالبست، پس باشد که دوستی خدای تعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که وی می خواهد که دوست دارد، و دوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر.

## رکن چهارم

**علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی<sup>(۱)</sup> است و رسول ویرا و هر چه بوی منسوبست دوست دارد، و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد، که همه بندگان وی اند، بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده و بست؛ چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی دوست دارد.**

**علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد، و آرزومند باشد که شب در آید تا زحمت عوایق بر خیزد و وی بر خلوت باد و دست مناجات کند، چون خواب و وحدیت از خلوت بشپورزد و دستر دارد دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد بد او - علیه السلام - که یا داود با هیچ کس از خلق خدای انس مگیر که از هن منقطع شوی، بتخصیص باد و کس؛ یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کاهل شود، و دیگری آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت نماید و نشان آن بود که ویرا با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند. و در بنی اسرائیل عابدی بشب نماز خویش بزی درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگی می کرد، وحی آمد بر رسول آن روز گار که ویرا بگویی که بمن خاوقی انس گرفتی درجهای از تو یفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی و گروهی در انس بوی در مناجات بدان درجه رسیدند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده است خیر نداشته اند. و یکی را بسبب علتی در نماز پای از وی بریده اند آگاه نشده است. وحی آمد بد او - علیه السلام - که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بغفت، نه دوست دیدار دوست خواهد؛ و هر که مرا جوید من بلایم. و موسی گفت: یارب کجایی تا ترا طلب کنم؟ گفت قصد طلب کردی یافتی.**

**علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از وی یفتد و یکی می گوید بیست سال خویشتن بجان کشدن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم. و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد، دستخوار چگونه باشد؟**

**علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع ویرا دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود، و همیشه عاصیانرا و کافران را دشمن دارد، چنانکه گفت: «اهداء علی الکفار رحماء بینهم». و یکی از پیغامبران پرسید که بار خدایا اولیا و دوستان تو کینند؟ گفت آنها که چنانکه کودک بر مادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان**

مقصود از وی ذکر است نه خدا

### منجیات

دهد ایشان با ذکر من دهند و چنانکه بلك خدا ممکن شود که بیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند .

این و امثال این علامات بسیار است، هر که دوستی وی تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی وی بقدر آن بود .

### [ پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی ]

بدانکه هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد، در دعاء رسول است - صلوات الله علیه - : « استلك الشوق الى لقائك و اذة انظر الى وجهك الكريم <sup>(۱)</sup> » و گفت : « خدای تعالی همی گویند : طالع شوقی الا برار الى لقائی و انی الى لقائهم لا شد شوقا - دراز شد آرزومندی نیک مردان بمن و من بایشان آرزومندترم از ایشان » پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست ، که محبت بی شوق نبود ، و لکن هر کرا اصلا ندانند شوق بوی نبود ، و اگر دانند و حاضر بود و همی بینند هم شوق نبود ، پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب ، چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب ، و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود ؛ پس از این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد ؛ که وی در معرفت حاضرست و لکن از مشاهده غایبست و مشاهده کمال معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست ، و این شوق جز بمرگ بر نخیزد . و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز بر نخیزد ، که نقصان ادراک درین جهان ازدو وجه است : یکی آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدار پس پرده ای باریک <sup>(۲)</sup> یا دیدار بوقت اسفار <sup>(۳)</sup> پیش از آنکه آفتاب بر آید، و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود ، دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد و لکن موی و اعضاء وی ندیده باشد و دانند که آنچه نیکوست شوق دیدار آن باشد، همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست ؛ و اگر کسی سیلر بداند آنچه مانده باشد زیادت بود ، چه معلومات ویرا نهایت نیست و تا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد ، و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان ، که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود ؛ پس هر چند که در آخرت دیدار همی افزایش لذت همی افزایشد ، و

(۱) خدا یا از تو معشوا هم شوق دیدار و ندان نگاه روی بزرگوار را . (۲) نازک و دقیق .

(۳) روشنی سپیده صبح .

## دکن چهارم

آن بی نهایت بود ، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرخ و شادی بود بدان ، و آنرا انس گویند ، و چون نظر بدان بود که مانده است حال دل تقاضا و طلب بود و آنرا شوق گویند ، و این شوق را آخر نیست نه در این جهان و نه در آن جهان ، و همیشه در آخرت می گویند « **رَبَّنَا اَنْتُمْ لَنَا نُورٌ** »<sup>(۱)</sup> ، چه هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن میباشد و لکن بارگاه ندارند ، که کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد ، چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید ، لکن مشتاقان راز راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دبدار می-افزاید ، حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود ، و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی ، که هر چه داریم شد و دل فر آن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آن گاه که تازه چیزی بوی می رسد ، پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشته را مختصر می بیند ، که هر روز زیادت بود . و از این اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دلست باز آنچه حاضر است ، چون التفات نکند بدانچه مانده است ، چون التفات کند حالت شوق بود ، پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان انس و شوق می گرداند و در اخبار داود است علیه السلام - که : خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که دوست آنم که مرادوست دارد ، و هم نشین آنم که با من بخلوت بنشیند ، و من آنم که بیاد کرد من انس که بر د ، و رفیق آنم که رفیق منست و گزیده آنم که مرابری گزیند و فرمان بردار آنم که مرافران برد ، و هیچ بنده مرا دوست ندارد . و من از دلوی دانستم - که نه ویرادوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم ، هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان فریفته شده اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم ، که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست من و موسی هم از من و محمد بر گزیده من ، و دل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم و بجلال خود پروردم . و بعضی انبیاء و حتی آمد که مرابندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم ، و آرزومند متند و من آرزومند ایشان ، مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم ، نظر ایشان به منست و نظر من بایشان ، اگر شما نیز راه ایشان

(۱) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن .

## منجیات

گیرید شما را دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم. این و امثال این اخبار در محبت و شوق بسیارست و این قدر اینجا کفایت بود.

### [پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقامانست و هیچ مقام و راه آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمره محبت است، نه ثمره هر محبتی بل ثمره محبتی است که بر کمال بود، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه «**الرِّضَا بِالْقَضَا بِأَبِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ**» گفت: «درگاه مهین حق تعالی رضاست بقضای و چون رسول - صلوات الله علیه - از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست؟ گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضای رضا دهیم، گفت: حکمانند و علما، نزدیکست از عظیمی قوت ایشان که انبیا باشند، و گفت: «چون قیامت بود گروهی را از امت من پر وبال آفریند تا بیبشت برند، فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه بندیدید؟ گویند ازین همه هیچ چیز ندیدیم، گویند شما کیستید؟ گویند از امت محمدیم گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید؟ گویند درها دو خصالت بود: یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم، و دیگری آنکه راضی بودیم بر رزق اندک که خدای تعالی داد ما را؛ ملائکه گویند حقست شما را این درجه». قوم موسی - علیه السلام - ویرا گفتند که از خدای تعالی پرس تا آن چیست که خوشنودی وی در آنست تا آن کنیم؟ وحی آمد که از من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشم. وحی آمد بدادود - علیه السلام - که اولیاء مرا با اندوه و نیاخت<sup>(۱)</sup> کلست، که آن حالات مناجات من در دل ایشان یفزاید، یا دادود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند: غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند، و گفت رسول خدای - صلوات الله علیه - که: «خدای تعالی می گوید: منم آن خدایی که جز من خدای نیست؛ هر که بر بلاه من صبر نکند و بر نعمت من شکر بجای نیارد و بقضا من بیاضی نباشد، او را گوی خدای دیگر طلب کن». و گفت: «خدای تعالی می گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم و صنع خویش محکم بکردم و بهره خواهد بود حکم کردم، هر که راضیست رضای من و بر است، و هر که نیست خشم من و بر است تا آنگاه

(۱) نوحه و زاری کردن.

## رکن چهارم

که مرا بیند ، ، وگفت : « خدای گفتم : خیر و شر بیافریدم ، خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان بکردم ، و وای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم و بردست وی شر آسان بکردم ، و وای بر آنکه گوید چرا و چون ؟ »

و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و بزهنگی و محنت بسیار مبتلا بود ، و دعا میکرد اجابت نبود ، و وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود ، می خواهی که آفریدن آسمان و زمین و تدبیر مملکت با سرشوم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آن بود که من ، و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز در دل تو بچنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم . و انس می گوید : بیست سال خدمت کردم رسول را - صلوات الله علیه - که هیچ چیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتمی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی . و وحی آمد بد او و علیه السلام که : یا داود تو خواهی و من خواهم ، و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی با آنچه من خواهم کفایت کنم آنچه تو خواهی ، و آنگاه نبود الا آنچه من خواهم . عمر بن عبدالعزیز گفت : شادی من در آنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؟ و گفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضا کرده است . انس مسعود گوید : آتش خورم دوست دارم از آنکه چیزی که بود گویم کلاشک نبود یا چیزی که نبود گویم کلاشک بودی . و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز ، پس بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنست ، پس ویرا طلب کرد تا عبادت بیند از وی ، نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرایض ، گفت مرا بگویی کردار تو چیست ، گفت اینک دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یاد آورد و گفت يك خصلتکی در منست : که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم ، و بدانچه وی کند راضی باشم ، عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست که خصلتی بزرگست .

## منجیات

### حقیقت رضا

**بدانکه** گروهی گفته اند که رضا بیلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است، و این خطاست؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه: **یکی آنکه** چنان مستغرق و مدهوش شود به شق که از خود آگاهی نیابد، چنانکه کسی در جنگ چنان بخشم مشغول شود که از جراحت درد نیابد و باشد که جراحت رسد و خبر ندارد تا چون بچشم نییند، و کسی در خدمتی میرود و خار در پای وی می شود آگاهی نیابد، و چون دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی بشود، و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکنست چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست؟ و معلومست که جمال صورت معانی در باطن عظیم ترست از جمال صورتها ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله ای کشیده، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند: تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک و وجه دیگر آنکه الم دریابد و لکن چون داند که رضاء دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود در شره آنکه رضاء دوست حاصل کند پس هر که داند که رضاء حق تعالی در آنست که با آنچه با وی کند رضاء دهد و بیدرویشی و بیماری و بلا صبر کند، راضی شود، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارها و دشخوار راضی بود. و معجبان بسیار بدین درجه رسیده اند: زن فتحه و صلی را ناخن بشکست که یفتاد بخنندید، گفتند در دنیا فتنی؟ گفت شادی تو این آگاهی درد ببرد. سهل تستری عالمی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی؟ گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند؟ چنید گفت سری سقطی را گفتم که محبالم یابد؟ گفت نه، گفتم و اگر بشمشیر بزنند؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند. و یکی می گوید: هر چه وی دوست دارد من دوست دارم، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم. بشر می گوید: یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نگفت، گفتم چرا بانگ نسکردی؟ گفت معشوق حاضر بود می نگرید گفتم اگر معشوق همین را بدیدی چه کردی؟ یک نمره بزد و جان بداد. بشر می گوید، در بدایت ارادت بعبادان می شدم، مردی را دیدم معجزوم دیوانه بر

## دکن چهارم

زمین افتاده و مورد چکان گوشت وی می خوردند، سروی بر کنار گرفتیم و بروی رحمت کردم، چون با هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خوبستن در میان من و خداوند من افکند؟ و در قرآن معلومست که آن زنان که در یوسف می نگریدند از عظمت و جلال وی دست پیریدند و خیر نداشتند. و در مصر قحط بود، چون گرسنه شدندی بیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردند، این اثر جمال مخلوقیست، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی خبر شود؟ مردی بود در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم کردی گفتی بخیر در آنست، سگی داشت که پاسبان رحل وی بود و خری که بار بروی نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد و شکم خر بدید، گفت خیرت، و سگ خروس را بکشت، گفت خیرت و سگ نیز بسپی دیگر هلاک شد، گفت خیرت، اهل وی اندوهگین شدند و گفتند هر چه میباشد تو گوئی خیرت، این چه خیرت باشد، که دست و پای ما این بود که هلاک شد؟ گفت باشد که خیرت درین باشد، پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان در بود همه را دزدان کشته بودند و کالا برده بسبب آواز خر و خروس و سگ و ایشان را باز نیافته بودند، گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند؟ و عیسی علیه السلام - بمردی بگنشت ناینا و مجذوم و هر دو جانب وی مفالوج و دست و پای نه، وی گفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار در آن مبتلاند، عیسی گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت داده است؟ گفت بعافیت ترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در رحل من، پس دست بوی فرود آورد تا درست و نیکوی روی شد و با عیسی بهم صحبت کرد مدتی و عبادت میکرد باوی. و شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است، قومی در نزدیک وی شدند، گفت شما کیستید؟ گفتند دوست داران تو، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند، گفت دروغ گفتید، اگر دوست بودید بر بالای من صبر کردید.

### فصل

#### [ دوا مناقضی رضا نیست ]

گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای نخواهد و بدانچه هست راضی باشید و بر معصیت و فسق انکار نکنید که آن نیز قضاء



## منجیات

۱ خدای تعالی است ، و در شهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگر بزید که این گریختن بود از قضا ، و این همه خطاست : اما دعا رسول - صلوات الله علیه کرده است و گفته که : « دعا منح عبادتست » ، و بحقیقت آن سبب است که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التوجه بحق تعالی پدید آید ، و این همه صفات محمود است ، و چنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تا گرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود همین باشد ، بلکه هر چه آنرا سببی ساختند و بدان فرموده مخالف آن فرمان بر خلاف رضا بود بحکم وی ، اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نبی آمده است و گفته که : هر که بدان رضا دهد اندران شریک بود ۱۲ و گفته است اگر بنده ای را به مشرق بکشند کسی به مغرب بدان رضا دهد اندران شریکست . پس هر چند که معصیت قضاء خدای تعالی است ولیکن ویرا دورویست : یکی تابنده داد که این با اختیار ویست ، و نشان آنست که وی موقوف<sup>(۱)</sup> حقست و یکی تابداند که بقضا و تقدیر حق تعالی است ، پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت ویست و نشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و این متناقض نبود : که اگر کسی را دشمنی بمیرد که نیز دشمن دشمن او بود هم آندوهگین شود و هم شاد ، ولیکن بوجهی آندوهگین شود و بوجهی دیگر آندوهگین نشود ، و متناقض آن وقت بود که هر دو از يك وجه بود ، و هم چنین از جایی که معصیت غالب بود مهم است گریختن ، چنانکه گفت : « اخر جنا من هداه القرابه الظالم اهلها (۲) » ، و همیشه سلف از چنین شهر که معصیت سرایت کند اگر نکند عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت : « و اتقوا فتنه لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة (۳) » گریخته اند ، و اگر کسی جایی بود که چشم وی بنا محرمی افتد از آنجا بگریزد این مخالفت رضا نبود ، و اگر در شهر قحط بود و تنگی . روا بود که بشود ، مگر که طاعون بود که از آن نبی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ، اما دیگر بلاها چنان نیست ، بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بروفق فرمان و بدانچه حکم وی بود پس از آنکه فرمان بجای آوردی راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت در آنست .

(۱) دشمن داشته ، (۲) (خدایا) ما را ازین قرابه که مردمش ستمگرند بیرون بر . (۳) بترسید از بلائی که تنها دامنگیر کسانی از شما که ستم کردند نخواهد شد .

## دگر چهارم

### اصل دهم

#### [یاد کردن مرگ]

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست و موکل وی هنگر و لکیر و موعودی قیامت و مورد وی بهشت است یا دوزخ، هیچ اندیشه و پرا مهمتر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیری غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود. اگر عاقل بود. چنانکه رسول صلوات الله علیه. گفت: «**الکیسی من دان نفسه و عمل لما بعد الموت**»<sup>(۱)</sup>. و هر که یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول. باشد و گور و روضه‌ای یا بد از روضه‌ها بهشت، و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند، گورغاری یا بدارغاره‌های دوزخ. و بدین سبب که یاد کرد مرگ فضلی بزرگست، که رسول. صلوات الله علیه. گفت: «**اکثر و امن ذکر هادم اللذات**» ای کسانی که بلذت دنیا مشغولید یاد کنید از آنکه همه لذتها را غارت کند؛ و گفت: «**اگر اسنوران**»<sup>(۲)</sup> از حدیث مرگ آن بداندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان. و عایشه گفت: یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد؛ گفت باشد، کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند. و رسول. صلوات الله علیه. قومی را دید که آواز خنده ایشان بلند شده بود، گفت این انس خویش آمیخته بکنید یاد کردن تیره کنند همه لذتها، گفتند آن چیست؛ گفت مرگ. و انس می گوید که رسول. صلوات الله علیه. گفت: «**یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناهان ترا کفایت بود**»، و گفت: «**گفتی بالموت و اخطأ**». مرگ بسنده است که خلق را پند دهد. و صحابه بر یکی ثناء بسیار گفتند، گفت حدیث مرگ بردل وی چون بود؛ گفتند نشنیده‌ایم سخن مرگ از وی، گفت پس نه چنانست که شما می پندارید. و ابن عمر گوید: «**من پاده کس نزدیک رسول. صلوات الله علیه. بودیم، یکی از انصار گفت زیر کترین و کریم ترین مردمان کیست**؛ گفت: آنکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول»<sup>(۳)</sup> باشد، ایشانند زیر کلان که شرف دنیا و کرامت آخرت ببرند. ابرهیم تیمی گوید که دو چیزست که راحت دنیا

(۱) ذرک کسی است که نفس خود را در فرمان آورد و برای پس از مرگ. کار کرد. (۲) مقصود از سنور در اینجا کاه و کوسند است. (۳) شکول بر وزن دخول، چابکی. جلدی.

## منجیات

از دل من ببرد : یکی ذکر مرگ و یکی خوف ایستادن پیش حق تعالی . و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت را مذاکره می کردی ، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنلزه در پیش ایشان باشد ، و سخن حسن بصری که نشستی همه از مرگ بودی و از آخرت و از دوزخ . و زنی پیش عایشه گله کرد از سخت دلی خویش ، گفت مرگ را بسیار یاد کن تا تنگ دل شوی ، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد ، باز آمد و شکر کرد . و ربیع بن خثیم در سرای خویش گوری کنده بود ، هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرگ بر دل وی تازه کند ، و گفتی اگر یک ساعت مرگ بر دل فراموش کنم دلم سیاه شود . و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت : یاد مرگ بسیار کن ، اگر در محنت باشی آن سلوت بود ، اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند . و ابوسلیمان دارانی گفت که : ام هر و ن را گفتم مرگ را دوست داری ؟ گفت نه ، گفتم چرا ، گفت : اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم ، پس دیدار حق چون خواهم باین معصیت بسیار ؟

## - فصل -

### [ یاد کردن مرگ بر سه وجه است ]

بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است : یکی یاد کردن غافل بدینا که مشغول بود ، یاد کند و آنرا کاره بود از بیم آنکه از شهوت دنیا بازماند ، پس مرگ را بشکوهد و گوید این بدکار است که در پیش است ، و دریغاکه این دنیا بدین خوشی می بیاید گذاشت ، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند ، و لکن اگر هیچگونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد ، دوم یاد کردن تائب ، که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک گذشته مولع تر<sup>(۱)</sup> بود و در شکر بجهد تر باشد ، و نواب این بزرگ بود ، و تائب مرگ را کاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته نباید رفت ، و کراهیت بدین وجه زیان ندارد ؛ میم یاد کردن عارف ، که ازان بود که وعده دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد ، بلکه در آرزوی آن باشد ، چنانکه حدیقه در وقت مرگ گفت : «حسبب جاه

(۱) سحر من تر .

## رنگ چهارم

حلی فافقه، دوست آمد و بوقت حاجت آمد؛ و گفت: بار خدایا، اگر دانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم. و وراه این درجه درجه دیگرست بزرگتر ازین؛ که مرگ را نه کلاه باشد و نه طالب، و نه تمجیل آن خواهد نه تأخیر، بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است؛ و تصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده؛ و این آنوقت بود که مرگ با یاد وی آید و در بیشتر احوال از مرگ نیندیشد، که خود درین جهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل وی غالب، و مرگ و زندگانی نزدیک وی یکی بود؛ که در همه احوال مستغرق خواهد بود بدو دوستی حق تعالی.

### [ علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل ]

بدانکه مرگ کاری عظیمست و خطری بزرگ و خلق از آن غافلند، و اگر یاد کنند در دل ایشان بس اثری نکند؛ که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، و ازین بود که از ذکر و تسبیح نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل این کار را فارغ کند - چنانکه کسی که در بادیه بنخواهد شد تدبیر آنرا دل از دیگر چیزها فارغ کند - و باخویشتن گوید که: مرگ نزدیک رسیده و باشد که امروز بود؛ و اگر ترا گویند که در بالائی<sup>(۱)</sup> تاریک شو که ندانی که در آن دهلیز چاه هست یا سگی در راهست یا هیچ خلل نیست زهره تو بشود، آخر پوشیده نیست که کارتو پس از مرگ و خطر تو در گور کمتر ازین نیست، غفلت ازین بچه دلیری است؟

و علاج بهترین آن بود که در اقران خویش نگردد که مرده اند، و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خویش چگونه بودند، و اندوه و شادی ایشان در دنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود، پس ناگاه و نا ساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بر بود، و اکنون در گور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان چگونه از هم فرو شده است و کرم در گوشت و پوست و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده است، ایشان بدین حال شدند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان باشوهر دیگر تماشا میکند و برا فراموش کرده، پس ازیک

(۱) بان ادا لان. دهلیز.

## منجیات

يك اقران خویش بیندیشد و از تماشای او خنده و غفلت و مشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نحو استند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند، و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بی خبر، پس با خویشتن گوید که؛ تونیز همچون ایشان غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشانست، ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تا عبرت گیری «**فان السعید من وعظ بقیره**» يك بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هر چه زودتر و علف کرم و حشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش در گور در خیال خویش آورد؛ مرداری گنده و تباه شده و از هم فرو شده؛ این و امثال این هر روز يك ساعت با خویشتن می گوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد، که یاد کرد بظاهر در دل اثری ندارد و آدمی همیشه می دیده است که جنازه میبردند، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد، و خویشتن را هرگز مرده ندیدست و هر چه ندیده باشد در وهم وی نیاید. و رسول صلوات الله علیه - ازین گفت در خطبه که: «راست گویی این مرگ نه بر ما نبشته اند، و این جنازها که همی برند راست گویی مسافرانند که زود باز خواهند آمد، ایشان را در خاک همی کنیم و میراث ایشان همی خوریم و از خویشتن غافل»؛ و بیشتر سبب یادنا کردن طول امانت و اصل همه فسادها و بیست.

### [پیدا کردن فضیلت اهل گوناگاه]

بداننگه هر که در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافتن نادیری بزید و مرگ وی نخواهد بود، از وی هیچ کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار در پیش است هر گاه که خواهی می توان کرد، در حال راه آسایش گیر. و چون مرگ خویش نزدیک پندارد همه حال بتدبیر مشغول باشد و این اصل همه سعادت است. رسول - صلوات الله علیه - این عمر را گفت: «باهداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه از زنده باشی، و از زندگانی زادمرگ بستان و از تن درستی زاد بیماری برگی که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود؟» و گفت - صلی الله علیه و سلم: «از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت: از پس هوافرا شدن و امید زنده گانی

## رکن چهارم

دراز داشتن، و اسامه چیزی خرید بنسبه تا يك ماه، رسول صلوات الله عليه - گفت: «عجب نمائید از اسامه که تا يك ماه چیزی خریده است، **«لَنْ اسامه لطویل الامل»** نهار دراز او میدست درزندگانی، بدان خدای که نفس من بدست و دست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم بگیرم و چشم از هم برنگیرم که پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ در آید، و هیچ لقمه در دهان نهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلو من بخواهد ماند - آنگاه گفت: یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن مرده انگارید، که بخدایی که جان من بدست و دست که آنچه شما را وعده کرده اند بیاید و از آن خلاص نیاید. و رسول - صلوات الله عليه - چون آب تاختن<sup>(۱)</sup> کردی در وقت تیمم کردی، گفتندی آب نزدیکست، گفت نباید که تا آن وقت زنده نباشم. و عبد الله بن مسعود می گوید که رسول صلوات الله عليه - خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و گفت این خط در درون مربع آدمیست، و این خط مربع اجلست گردوی گرفته که از وی نهجد، و این خطهای خرد از هر دو جانب آفت و بلاست بر راه وی که اگر از یکی بجهد از دیگری نهجد، تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ، و آن خط بیرونی مربع امل و امید و دست، که همیشه اندیشه کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود. و رسول - صلوات الله عليه - گفت: «آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز از وی جوان می شود: بایست<sup>(۲)</sup> حال و بایست عمر» و در خبرست که عیسی - علیه السلام - پیری را دید بیل در دست و کار میکرد، گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن، بیل از دست وی بیفتاد و بغفت، چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل با وی ده، پیر برخواست و در کار ایستاد، عیسی از وی پرسید که این چه بوده، گفت در دل من آمد که کار چرا می کنی پیر شده ای زود بمیری، بیل بنهادم، پس دیگر بار در دل من آمد که لابد ترانان باید تا بمیری باز برخاستم. و رسول صلوات الله عليه - گفت: خواهید که در بهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت: امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید پیوسته و از خدای تعالی شرم دارید چنان که حق و دست. پیری از وی نامه ای نوشت بکسی که: اما بعد، دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میان مرگ، و هر چه ما در اینیم همه اضمات احلام<sup>(۳)</sup> و السلام.

(۱) تاختن: ریختن؛ آب تاختن: ادرار کردن. (۲) حرص. (۳) خوابهای شوریده و پریشان

## منجیات

### [ اسباب طول اهل ]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دو سبب : یکی جهل و یکی دوستی دنیا . اما دوستی دنیا چون غالب شد هر گز دوست ویرا از وی بستاند ، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هر چه موافق وی نباشد از خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوه میدهد و همه در دل خویش آن صورت کند که بر وفق آرزو وی بود ، پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا با خیال خود تقدیر می کند که بر جای باشد ، و هر گز آنکه مخالف آرزو و بست فراموش کند ، اگر وقتی به خاطر وی در آید تسویف<sup>(۱)</sup> کند و گوید : ای مرد روزگار در پیش است کار هر گز بتوان ساخت ، چون بزرگ بیاشد گوید ای مرد صبر کن تا پیری ، چون پیر شود گوید چند آنکه این عمارت تمام شود و این فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی و این خبیاع را آب بیرون کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی ، و این دشمن را که شمانت کرده است مالش دهی ، و هم چنین تأخیر می کند تا فارغ شود ، و از هر شغلی ده شغل دیگر نیز تولد کند ، و آن ابله نداند که از دنیا هر گز فراغت نبود الا بترك وی ، و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد ، هم چنین هر روز تأخیر می کند تا ناگاه مرگ در رسد و حسرت بماند . و ازینست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویفست . و اصل اینهمه حب دنیا است و غفلت ازین که رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر کرا می خواهی دوست می دار ، که از تو باز خواهند ستدن ».

و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند ، و در شهر عده پیران کمتر باشد : از آنکه پیری نرسند الا - اندکی ، و دیگر آنکه اندر تن درستی هر گز مفاجا بعید پندارد ، و این مقدار نداند که اگر هر گز مفاجات نادرست بیماری مفاجا نادرست ، که همه بیماریها مفاجا باشد ، چون بیماری آهه هر گز که بیماری باشد نادرست پس همیشه نقد بر هر گز می کند در پیش خویش اما چون آفتاب ، نه چون سایه که در پیش وی می رود همیشه که هر گز در وی نرسد .

(۱) سول گفتن - امروز و فردا کردن .

[ علاج طول اهل ]

بدانکه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی به دفع آن مشغول باشید اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حب دنیا، و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد؛ که بداند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود، و آنگاه در حال منقص و مکدرست و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است؛ و هر که از طول آخرت بیندیشد و از مختصری عمر؛ داند که فروختن آخرت بدینا هم چنان بود که کسی درمی در خواب دوست دارد از دیناری در بیداری، که دنیا چون خواب است: (الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا) (۱) و اما جهل را علاج بفکر صافی و معرفت حقیقی کند؛ که بداند که مرگ چونکه بدست وی نیست آنوقت بیاید که خواهد، تا بر جوانی اعتماد نکند یا بر کاری دیگر.

[ درجات طول اهل ]

بدانکه خلق اندرین متفاوت اند؛ کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا می بود، چنانکه حق تعالی گفت: «یوم احد هم لو یعمر الف سنة (۲)»؛ و کس بود که خواهد که پیر شود؛ و کس بود که یکسال امید بیش ندارد تا پیر دیگر سال نکند، و کس بود که روزی بیش امید ندارد تا پیر فرانس کنند، چنانکه عیسی - علیه السلام گفت: اندوه روزی فراموشید، که اگر اجل مانده باشد، روزی مانده باشد، و اگر زندگانی نمانده باشد، در هیچ روزی دیگر آنچه کسی؛ و کس باشد که یک ساعت نیز امید ندارد؛ چنانکه رسول - صلوات الله علیه - نیم کرد بوقت آب تاختن که نباید که بآب ترسد، و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود، چنانکه رسول - صلوات الله علیه - معاذ را پرسید از حقیقت ایمان وی، گفت هیچ گام بر نگرفتم که نه پنداشتم که دیگر بر گیرم. و اسود حبشی نماز می کردی و از هر جایی می نگریدی، گفتندی چه می نگری؟ گفتی: تا هلك الموت از کدام سو فرآز آید.

و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که او امید يك ماه بیش ندارد و پیرا فضل است آنکس که امید چهل روز دارد مثلا، و اثر آن در معاملات وی پیدا

(۱) مردمان خفتگانند و چون بپیرند بیدار شوند. (۲) یکی از ایشان دوست دارد که چه هود تا هزار سال زیست کند.



## منجیات

آید : که کسیرا دو برابر باشد غایب ، یکی تاماهی بدر رسد و یکی تاسالی ، تدبیر کار این کند که تاماهی می آید و در تدبیر آن دیگر تأخیر کند ، پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه اعلست ، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن يك نفس که مهلت می دهند ، چنانکه رسول - صلی الله علیه - گفت : « پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیرید : جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگی پیش از مرگ » ، و گفت : « دو نعمتست که بیشتر خلق مغفولند در آن : تن درستی و فراغت » . و رسول - صلوات الله علیه - چون اثر غفلتی دیدی از صحابه ، منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حسیفه می گوید ، هیچ روز نیست که نه بامداد منادی می کند که ای مردمان الرحیل الرحیل<sup>(۱)</sup> او داو دطایی را دیدند که بشتاب می شد بنماز ، گفتند این چه شتاب است ؟ گفت لشکر در در شهرست منتظر منند ، یعنی مردگان گورستان تا مرا برند بر نخواهند خاست از اینجا . ابو موسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار همی کرد ، گفتند اگر رفیق کنی چه بود ؟ گفت : اسب را که بدوانند همه جهد هاه خویش با آخر میدان بکند ، و این آخر میدان عمر منست ، که مرگ نزدیک رسید ، ازین جهد هیچ باز نکیرم .

### [پیدا کردن سگرات مرگ و شدت جان کردن]

**بدانکه** اگر آدمی را هیچ چیزی فرایش نیست مگر مکران مرگ و جان - کندن و شدت آن ، بایستی اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی : که اگر ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمد که ویرا يك دبوس<sup>(۲)</sup> بزند ، از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن ، و باشد که خود نیابد ، و آمدن ملك الموت و جان ستدن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان ، ولکن ، تا نرسیدن ازین از غفلت است . و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعب تر از آن - باشد که کسی را بشمشیر پاره کنند یا او را از میان بدو نیم کنند ، برای آنکه درد جراحت از آنست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد ، و پیدا بود ، که چه مقدار روح را ببندد شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیادت بود ، که وی بپره

(۱) آماده باشید برای کوچ کردن . (۲) گرز - چاق -

## رگن چهارم

اجزا درشود ، و جان کندن دردیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی در آن مستغرق شود ، و خاموشی آنکس از بی طاقتی بود ؛ که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل مدهوش گردد ؛ لکن کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند ، چنانکه عیسی می گوید : یا حواریان دعا کنید تا خدای سبحانه و تعالی جان کندن بر من آسان کند ، که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول ما - صلوات الله علیه - در آن وقت می گفت : « اللهم هون علی محمد سكرات الموت <sup>(۱)</sup> . و عایشه می گوید جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم ، از صعبی جان کندن رسول صلوات الله علیه - که دیدم ، و در آن وقت می گفت : این روح از میان استخوان و پی من بیرون آوری ، بر من آسان گردان این رنج را ، و رسول - صلوات الله علیه - صفت درد آن همی کرد و می گفت : هم چون سیصد ضربت بشه شمشیر هر جان کندی ، و گفت : « آسان ترین مرگ هم چون خشک <sup>(۲)</sup> است که در پشم آویزد که ممکن نبود که با آسانی از وی بیرون آید و رسول ما - صلوات الله علیه - در پیش بیماری شد و بیمار در تزع بود ، گفت من دائم که وی در چیست : هیچ رگ نیست بر تن وی که نه در وی جدا گانه دردیست . و علی میگوید : جنگ کنید تا کشته شوید ، که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن . و گروهی از انبیاء بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند ، دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده کرد ، برخاست و گفت : یا مردمان چه خواستید از من پنجاه سالست تا مردمان و هنوز تلمخی جان کندن با منست ، و در اثر است که مؤمن را که درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بر وی دشوار کنند تا بدان رسد ، و کافر که نیکویی کرده باشد بعموض آن جان کندن بر وی آسان کنند تا هیچ حاجتی نماند ویرا و در خبرست که : « چون موسی را علیه السلام وفات رسید حق با وی گفت خویشتن در مرگ چون یافتی ، گفت چون مرغ زنده که بریان کنند ، نه بتواند پرید و نه بمیرد چنانکه شاخی پر خار درون جاهه کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن خاری کشد .

### [ داهیه های جان کندن ]

بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیه هول <sup>(۳)</sup> در پیش است : یکی آنکه صورت

(۱) خدا با صفتی جان کندن را بر محمد آسان فرما . (۲) خار (۳) مصیبت و بلای بزرگ و ترسناک .

## منجیات

ملك الموت ببیند؛ و در خبرست که: ابراهیم - علیه السلام - ملك الموت را گفت خواهم که در آن صورت که جان گناه کاران بستانی - ترا بینم، گفت طاقت ندادی، گفت لابدست، خوبستن بدان صورت بوی نمود؛ شخصی دید سیاه و گنده مویها بر پای خاسته و جامه‌ها سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می آید، ابراهیم از هوش بشد و بیفتاد، چون با عقل آمد با صورت خویش شده بود، گفت: یا ملك الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید بسنده است، و بدان که مطیعان ازین رسول رسته باشند، ویرا بر نیکوترین صورتی ببینند، چنانکه اگر هیچ راحت نخواهد دید مگر جمال صورت وی کفایت بود.

وسلیمان بن داود - علیه السلام - گفت ملك الموت را که چرا میان مردمان عدل نکنی، یکی بزودی می بری و یکی را بسیار می گذاری؟ گفت این بدست من نیست، بر نام هر یکی صحیفه‌ای بدست من دهند، چنانکه فرمایند می کنم و هب بن منبه گوید پادشاهی يك روز برخواست نشست<sup>(۱)</sup> جامه می درپوشید، صد گونه جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود درپوشید، و چند اسب بیاوردند تا آنچه نیکوتر بود بر نشست، پس در هو کبی عظیم بیرون آمد و از کبر پیچ کس نمی نگرید، ملك الموت بر صورت درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد و بروی سلام کرد، جواب نداد، لنگام اسب وی بگرفت، گفت دست بدار مگر نمی دانی چه میکنی؟ گفت مرا حاجتی است، گفت صبر کن تا فرود آیم، گفت نه اکنون، گفت بگویی، سرفراگوش وی برد و گفت منم ملك الموت، آمده‌ام تا همین ساعت جانت بستانم، پادشاه رازك از روی بشد، گفت چندان بگذار تا با خانه شوم وزن و فرزند را وداعی کنم، مهلت نداد و در حال جانش بستند و از اسب بیفتاد؛ و ملك الموت - علیه السلام - از آنجا برفت مؤمنی را دید، گفت با تو رازی دارم، گفت چیست؟ گفت منم ملك الموت، گفت مرحبا پذیر است در انتظار توأم و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک من نخواست آمدن، همین جان بر گیر، گفت اول حاجتی و کاری که داری بگذار، گفت من هیچ کار مهم ترازین ندارم که خداوند خویش را بینم، اکنون بر آن حال که تو خواهی جان من بر گیر، و گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز کنم در سجود جان من بر گیر، چنان کرد. و هب بن منبه گفت که: در زمین

(۱) بر نشستن - سوار شدن.

## رکن چهارم

پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود، ملك الموت جهان وی بستند، چون بس آسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستندی؟ گفت: زنی در بیابانی آری بود کودک بنهاد، مرا فرمودند که جان وی برگیر، جان مادر بستم و آن کودک را ضایع بگذاشتم، بر آن مادر رحمت آمد از غربت وی و بر آن کودک از تنهایی و ضایعی که بماند، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود؟ گفت دیدم، گفتند آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی، گفت: سبحان الله لطیف لایمناشاه و در اثرست که شب نیمه شعبان صحیفه‌ای بدست ملك الموت دهند هر کرا در آن سال جان بر باید گرفت نام وی نبشته در وی، یکی عبادت می کند و یکی ع-روسی میکنند و یکی خصومت می کند و نام‌ها ایشان در آنجا نبشته. و اعمش گوید که ملك الموت در پیش سلیمان شد، نیز در یکی نگرید از ندیمان وی، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان نیز در من نگرید؟ گفت ملك الموت، گفت مگر جانم بخواد ستن، باد را فرماید تا مرا بزمین هندوستان برد چون باز آید مرا نبیند، فرمود تا چنان کرد، پس چون ملك الموت باز آمد سلیمان - علیه السلام - گفت: در آن ندیم من نیز می نگریدی چه سبب بود؟ گفت مرا فرموده اند که این ساعت بهندوستان جان وی بر گیر، وی اینجا بود گفتم در يك ساعت بهندوستان چون خواهد شد؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملك الموت چاره نیست.

**داهیه دیگر دیدار این دو فرشته است که بر هر کسی هوکل اند:** که در خبر است که باخرمرك هر دو در دیدار وی آیند، اگر مطیع باشد گویند **جوزاك الله خيرا** (۱) بسیار طاعت در پیش ما بکردی و راحت به ما رسانیدی، و اگر عاصی بود گویند **لا جزاك الله خيرا**، بسیار فضایح و معاصی که در پیش ما بکردی، در این وقت بود که چشم مرده بهوابمانده باشد که نیز بر هم نزنند.

**داهیه سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ بیند، که ملك الموت مطیع را گوید بسا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد بهشت، و گناه کار را گوید**

(۱) خدا ترا پاداش يك دهد.

## منجات

ای دشمن خدای تعالی به شلوت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کنندن باز گردد و العیاذ بالله ، این احوالست که در دنیا بیند ، و این مختصرست در آنچه در گور بیند و پس ازان .

### [ پیدا کردن سخن گور با مرده ]

رسول - صلوات الله علیه - گفت : « دران وقت که مرده را در گور نهند ، گور گوید : ویحک یا بن آدم ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانه محنتم و خانه ظلمتم و خانه تنهای ام و خانه کرمم ، بچه فریفته شدی که بر من می گذشتی متعبر - واریک پای پیش می نهادی و یکی پس ؟ اگر مصالح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد ، گوید لاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد و روح وی باسمان شود . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش پیامدیم ، چرا بما عبرت نگرفتی ، ندیدی که ما پیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما را فوت شد تو آذین کردی ؟ و هم چنین همه گوشه‌های زمین ندا کنند که ای فریفته دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که از پیش تو بر رفتند و هم چون تو فریفته شده بودند ؟ و در خبرست که : « بنده شایسته را چون در گور نهند کردارها نیکو گرد بر گرد فرو گیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش آید و گوید : بسیاری بر پای ایستاده است برای خدای ، و چون از جانب سر در آیند روزه گوید : نه بسیاری تشنگی کشیده است در دنیا ، و چون از جانب تن در آید حج و غزای گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، و چون از جانب دست در آید صدقه گویند : دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ، ملائکه گویند خوش و مبارکت باد ، باز گردند و ملائکه رحمت بیایند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفکنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد ، و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میبود تا روز قیامت .

و عبدالله بن عبید گوید که رسول صلوات الله علیه - گفت که : « مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، و هیچکس

## دکن چهارم

باوی سخن نگویید مگر گور، گوید: نه بسیار باتو بگفته بودند از صفت و هول تشکی من، چه ساخته‌ای برای من؟»

### [سوال منکر و نکیر]

رسول - صلوات الله علیه - گفت: «چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی را نام منکر و یکی را نکیر، گویند: چه می‌گفتی در پیغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده و رسول خدای بود، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول ریست، هفتاد ارش<sup>(۱)</sup> در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پرنور، و گویند بنسب خفنی عروس وار چنانکه هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر - داری، و اگر منافق بود گوید ندانم، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می‌گفتند من نیز می‌گفتم؟ پس زمین را گویند تا بروی تنگ فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند، و هم چنان در عذاب می‌بود». و رسول - صلوات الله علیه - عمر را گفت که: یا عمر چگونه بینی خویشتن را که چون بمیری و ترا گوری چهار گز در بک گز بکنند، آنگاه ترا بشویند و در کفن و در گور نهند و خاک بر سر کنند تا پر شود و باز گردند، و آنگاه منکر و نکیر بیایند آواز ایشان چون رعد و چشمه‌ها ایشان چون برق، مویها در زمین می‌کشند و بدنشان خاک گور می‌شوند<sup>(۲)</sup> و ترا فرا جنبانند، گفت: یا رسول الله عقل بامن باشد؟ گفت باشد، گفت پس باک ندارم و ایشان را کفایت کنم. و در خبرست که: دو جانور بر کافر مسلط بکنند در گور، هر دو گور و کرد در دست هر یکی عمودی از آهن مستبراء<sup>(۳)</sup> او چون دلو که اشتران را بدان آب می‌دهند، می‌زنند ویران‌اقیامت نه چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آوازی بشنوند. و عایشه می‌گوید که: رسول - صلوات الله علیه گفت که: گور را افشاردنی است که هر ده را بیفشارد، و اگر هیچ کس از آن برستی سعد بن معاذ برستی. و انس گوید که: زینب دختر مصطفی - صلوات الله علیه - فرمان یافت، ویرادر گور نهاد و روی وی زرد شد عظیم، چون بیرون آمد و رنگ وی باز جای شد، گفتم: یا رسول الله این چه حال بود؟ گفت: از افشاردن گور و عذاب آن یاد کردم، مرا خبر دادند که بروی آسان بگردند، و باز این فشاردنی بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند. رسول - صلوات الله علیه - گفت:

(۱) درع. (۲) شوراندن: زبرد بر کردن. (۳) کلفتی - ضحامت.

## منجیات

\* عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند، دالی که اژدها چسب بود و نود و نه مار بود که هر یکی نه سردارد، و بر او می‌گزند و می‌لیسند و در وی می‌دمند تا روز قیامت \* . و رسول صلوات الله علیه - گفت «گور اول منزل آخرتست، اگر آسمان بود آنچه از پس آن بود آسمان تر، و اگر در ششوار بود آنچه از پس وی صعب تر و دشوار تر. و بدانکه آنچه پس ازینست: اول هول نفخه صورست، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن، آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامه بدست راست و دست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن بیند، آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات گران تر آید یا کفه سیئات، آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان، آنگاه هول صراط، آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال و انکال<sup>(۱)</sup> و زقوم و مار و کژدم. و عذابها دو نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیاء شرح کرده ایم بتفصیل و هر خبر که در آن بیامده است بیآورده ایم، و آنچه روحانیست در عنوان این کتاب آورده ایم، و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده ایم، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بدانند از احیاء طلب باید کرد، و هر که خواهد که روحانی بدانند از عنوان در این کتاب بدانند. و ما بدین قدر که گفته آمد اقتصار نخواهیم کرد تا دراز نشود، و ختم کنیم کتاب را بخواهائی که حکایت کرده اند بزرگان در احوال مردگان، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن، اما در خواب و اما در بقیه<sup>(۲)</sup>، اما از راه حواس راه بایشان نیست: که ایشان بمعانی شدند که جمله این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوی معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازا؛ بلکه در آدمی يك خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند یافت، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا، چون از آن مشغله در خواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیک گردد و احوال ایشان کشف افتد، و بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی ما اندوهگین. چنانکه اندر اخبار آمده است و حقیقت آنست که خیر ما از ایشان و خیر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در

(۱) ذنجیرها (۲) بیداری .

## رکن چهارم

لوح محفوظ نبشته است ، چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آن بجابداند ، و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بداند ، و مثل لوح محفوظ چون آینه است ، که صورت همه چیزها در وی است ، و روح آدمی هم چون آینه است ، و روح مرده هم چنین ، پس هم چنان که در آینه چیزی از آینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید ، و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مربع از چوب یا زنی یا چیز دیگر چنانکه بچشم ظاهر ویرا بتوان دید و نبشتهها که برویست برتوان خواند ، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن ، که در تو نمودگار هر چه در آفرینش است هست تا بدان سبب ترا ره بود بمعرفت همه ، لکن از خود غافل دیگری چون شناسی ، و نمودگار آن دماغ و مفری است <sup>(۱)</sup> که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی ؛ که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم تو جز متناهی نباشد ، و تا متناهی در متناهی در نقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان کرد . پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز بازان تو نماند ، چنانکه وی نیز با تو نماند ، که چنانست که شاعر گفت : از خواجه بگدخدای ماند همه چیز .

و مقصود آنست که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان ، چنانکه در خواب می بینی . و بخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر ، برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده اند ؛ اما در نعمت و اما در عذاب نمودن الله ، و نیست نبیند و مرده نبیند ، چنانکه گفت : « و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون »

[ پیدا کردن احوال مردگان که مکتوف شده ]

### اهمیت بطریق خواب

رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر که مرا بخواب ببیند مرا ببیند ، که شیطان بر صورت من نتواند آمدن » . و عمر رسول را - صلوات الله علیه - بخواب دید سر بروی گران ، عمر گفت چه بودست ؟ گفت : نتوانی که در روز اهل خویشتن را بوسه دهی

(۱) قرآن خوان .



## منجیات

هرگز نیز عمر آن نکرد، هر چند که این حرام نیست ولیکن ناکردن اولیتر، و بسا صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند. عباس می گوید مرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم، پس از يك سال ویرا دیدم چشم می سترد<sup>(۱)</sup>، گفتم اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود. و عباس می گوید: ابو لهب را بخواب دیدم در آتش میسوخست، گفتم چگونه ای؟ گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه، که رسول را صلوات الله علیه شب دوشنبه بزادند مرا بشارت دادند از شادی بندهای آزاد کردم بشواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفتند. و عمر بن عبدالعزیز گوید: رسول را صلوات الله علیه بخواب دیدم با ابو بکر و عمر نشسته، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی - علیه السلام - در آمد و ما و یسه را بیارزدند و در خانه فرستادند و در بپستند، در وقت علی بیرون آمد و گفت: «قضى لی ورب الکعبه»، یعنی که حق مرا نهادند، پس بزودی ما و یسه بیرون آمد و گفت: «قضى لی ورب الکعبه»، مرا نیز عفو کردند و بیمار زیدند ابن عباس يك راه از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشند و گفت «لا اله الا الله و لا اله الا الله» گفتند چه افتاد؟ گفت حسین را کشتند، گفتند چرا؟ گفت رسول را - صلوات الله علیه دیدم و با وی کوزه ای آب کینه پراز خون، گفت بینی که امت من پس از من چه کردند، فرزندان حسین را بکشند و ابن خون وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای برم، پس از بیست و چهار روز خبر آمد که حسین را بکشند. و صدیق را بخواب دیدند ویرا گفتند: تو همیشه اشارت بزبان همی کردی و می گفتی که این کارها در پیش من نهاده است، گفت: آری، لا اله الا الله که بگفتم بهشت در پیش من نهاده.

و یوسف ابن الحسین را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند بچه؟ گفت بدانکه هر گرجد بهزل آ میبخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید: عبدالله بز از را بخواب دیدم، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت هر گناه که بدان اقرار دادم بیمار زیدند مگر يك گناه شرم داشتم که اقرار دهم، مراد عرق بر پای بداشتند تا گوشت روی من همه بیفتاد، گفتند آن چه بوده گفت: يك راه در غلامی نگریدم نیکو آمد مرا شرم داشتم که اقرار دهم. ابو جعفر صید لالی می گوید که:

(۱) پاک می کرد.

## رکن چهارم

رسول را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان بسوی نشسته ، دو فریشته از آسمان فرو آمدند ، یکی طشتی و یکی ابریقی داشت ، رسول - علیه السلام دست بشت و درویشان بشتند ، پیش من نهادند تا بشویم ، یکی گفت ویرا آب بریز که وی از ایشان نیست ، گفتم یا رسول الله از تو روانیست که گفنی هر که قومی را دوست دارد بسا ایشان باشد ، و من این قوم را دوست دارم ، رسول - صلوات الله علیه گفت آب بریز که وی از ایشانست . مجمع را بخواب دیدند و گفتند کارچون دیدی ؟ گفت : خیر آخرت و خیر دنیا زاهدان ببرند . زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر ؟ گفت : رضای حکم خدای تعالی و امل کوتاه و زیدین مدعور گوید که او زاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بدان تقرب کنم ، گفت هیچ درجه بهتر از درجه علما ندیدم ، و از آن گذشته درجه اندوهگنان ، این زید مردی پیر بود پس از آن همیشه می گریستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده . این عینه میگوید برادر را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتوجه کرد ؟ گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم پیامر زید و هر چه استغفار نکرده بودم پیامر زید . زید را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوجه کرد ؟ گفت پیامر زید و رحمت کرد ، گفتند بدان مالها که در راه مکه نفقه کردی ؟ گفت مزد آن با خداوندان شد مرا بنیت من پیامر زیدند .

سفیان ثوری را بخواب دیدند ، گفتند که خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت یک قدم برصراط نهادم و دیگر در بهشت . احمد بن ابی الحواری می گوید : زنی را بخواب دیدم که بجمال وی هرگز ندیده بودم و روی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی تو از چیست ؟ گفت یادداری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی ؟ گفتم دارم ، گفت آب چشم تو در روی خویش مالیدم این همه نور از آنست . کتانی می گوید جنید را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتوجه کرد ؟ گفت بر من رحمت کرد ، و آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب می کردم . زید را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم : **لا اله الا الله اذی باهمری ، لا اله الا الله ادخل باقبری ، لا اله الا الله اخل با وحدی لا اله الا الله اقی باربی** <sup>(۱)</sup> .

(۱) بالا اله الا الله هر خود را تمام کنم و با آن داخل کور شوم و با آن خلوت کنم و با آن پروردگار خود را ملاقات کنم.

## منجیات

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی بانو چه کرد؟ گفت رحمت کرد و گفت: شرم نداشتی از من بآن سخنی از من ترسیدی؟ و ابوسلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی بانو چه کرد؟ گفت رحمت کرد و مرا هیچ آن زیاده نداشت<sup>(۱)</sup> که اشارت این قوم بمن بود، یعنی انگشت نمای بودم در میان اهل دین و ابوسعید خراز گوید ابلیس را بخواب دیدم، عصا بر گرفتم تا ویرا بزنم، هاتمی آواز داد که وی از عصا نترسد، وی از نوری ترسد که در دل باشد مسووحی گوید ابلیس را بخواب دیدم برهنه، گفتم شرم نداری از مردمان؟ گفت اینان مردم نیند، اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوز بازی کند من با ایشان بازی نکنم، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار و نزار بگردند و اشارت بصوفیان کرد.

و ابوسعید خراز گوید بد مشق بودم، رسول در اصلوات الله علیه - بخواب دیدم که آمد و تکیه بر ابوبکر و عمر زده، و من بیتی می گفتمی و انگشت بر سینه می زد می، گفت: شر این از خیریش است شبلی را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی بانو چه کرد؟ گفت حساب تنگ بر من فرا گرفت تا نومید شدم، چون نومیدی بدید بر من رحمت کرد. سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی بانو چه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند حال عبد الله بن مبارک چیست؟ گفت ویرا هر روزه دوراه بار دهند تا خدای تعالی را بیند. و مالک بن انس را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی بانو چه کرد؟ گفت رحمت کرد بکلمتی که از عثمان عفان شنیده بودم، که بگفتی چون جنازه بدیدی: **سبحان العی الذی لا یهول**، و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندای کردند که حسن خدایرا بدید و از وی خشنود بود. و جنید ابلیس را بخواب دید برهنه، گفت شرم نداری از مردمان؟ گفت این مردم نه اند مردم آنانند که در مسجدشون نیزه اند که مرا زار و نزار کردند، گفت باعداد به مسجدشون نیزه رفتم، چون از در در شدم ایشانرا دیدم در تفکر سر بران نهاده آواز دادند که: **عزّه مشو بسخن آن یابید ملعون**.

**عقبة القلام** یکی را از حور بهشت بخواب دید بر صورتی نیکو، گفت یا عقبة بر تو عاشقم ز نهار تا کاری نکنی که بتو نرسد و مرا از تو بازدارند؛ گفت دنیا را سه طلاق دادم

(۱) مقصود آنست که این انگشت نمای بریان من تمام شد.

## و گن چهارم

و کرد وی نگردم ثابتو رسم . ابوایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید ، بر بالای  
 شد تا بروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟  
 گفت رحمت کرد و گفت ابوایوب را بگوی « **لوائتم تملکون خزائن رحمة ربی**  
**اذا لامسکم خشية الاثاق** » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شما بودی از بخیلی  
 هیچ نفقه نکردی . و آن شب که داود طایسی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکه  
 آسمان می آمدند و می رفتند ، گفت این چه شب است ؟ گفتند امشب داود طایسی فرمان  
 یافته است و بهشتها برای وی بیاراسته . و ابو سعید شحام گوید : سهل صعاوکی را بخواب  
 دیدم ، گفتم یا خواجه امام ، گفت خواجگی دست بدار که آن همه رفت ، گفتم آن  
 همه کارها تو کردارها تو بکجارسید ؟ گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل  
 که پیرزنان می پرسیدندی . ربیع بن سلیمان گوید : شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای  
 تعالی با توجه کرد ؟ گفت برابر کرسی نشاند از زر و مروارید تر بر من همی افشاند . و  
 شافعی گوید : مرا کاری سخت پیش آمد ، در آن درماندم ، بخواب دیدم یکی بیامد  
 و گفت : یا محمد بن ادریس بگوی **اللهم لا املك نفسي نفاعا ولا خراولا موتا ولا**  
**حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان آخذ الا ما اوطقتی و لان اتقی الا ما و قبتی** ،  
**اللهم و فتنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی هافیة** <sup>(۱)</sup> ، چون برخاستم  
 این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار بر من سهل شد ، باید که این دعا فراموش نکنی  
 و یکی گوید : عتبه الغلام را بخواب دیدم ، گفتم که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت  
 مرا پیامرزید بدان دعا که بر دیوار خانه تو نبشته است ، چون بیدار شدم نگاه کردم  
 بخط عتبه الغلام دیدم بر دیوار نبشته : **یا هادی المصلین و یا راحم المذنبین و یا مقبل**  
**عثرات العائین ، ارحم بیدک ذا الخطر العظیم ، و المسلمین کلهم اجمعین**  
**و اجلسنا مع الاحیاء المرزوقین ، الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء**  
**و الصالحین ، آمین یا رب العالمین .**

(۱) خداوند سود و زیان مردن و زینتن و دوباره برخاستن من بدست من نیست چیزی را  
 نتوانم گرفت مگر تو بین ارزایی داری ، و از چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو  
 ار آن نگاهم داری ، خدایا مرا بر آنچه درست داری و می پسندی ، از گفتار و کردار ایکه موافق  
 و کامیاب سازد .

## منجیات

کتاب گمبھای سعادت ختم کرده آمد و او مید  
چنانست که هر که در این کتاب مطالعت کند مصنف  
را فراموش نکند، ویرا آمرزش خواهد تا اگر سهوی  
وزللی بگفتار راه یافته باشد؛ یا تکلفی در یابی با اندیشه  
آمیخته شده باشد حق تعالی در گذارد و از ثواب این  
کتاب بی نصیب نکند؛ که هیچ عیبی بیش از این نبود که  
کسی خلق را بخدا دعوت کند آنگاه بسبب نظر بخلق  
از حق محجوب شود؛ نعوذ باللہ من ذلک

### فقول فی خاتمة الكتاب

اللهم اننا نعوذ بعفوك عن عقابك ونعوذ برضائك عن سخطك  
و نعوذ بك منك ، لا تحصي ثناء و عليك ، انت كما اثنيت على  
نفسك ، و الحمد لله وحده .



فهرست مطالب

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۷۴	آفتهای زبان .		رگن سوم - مهلکات
۴۷۵	سخن گفتن در باطل .		اصول اول در پاکیزگی نفس
۴۷۷	خصومت اندر مال .	۴۲۷	فضل خوی نیکو .
۴۷۸	فحش گفتن .	۴۲۸	حقیقت خوی نیکو .
۴۷۸	لعنت کردن .	۴۳۳	طریق معالجه .
۴۸۰	مزاح .		اول همه سعادات اعمال خیر است ۳۴۵
۴۸۳	استهزا و خندیدن .		همه اخلاق نیکو باید بتکلف خیزد ۴۳۶
۴۸۳	وعدۀ دروغ .	۴۳۸	راه رسیدن بخوی نیکو .
۴۸۴	سخن و سوگند دروغ	۴۳۸	شناختن بیماری دل .
۴۸۶	دروغ مصلحت آمیز .	۴۴۱	علامت خوی نیکو .
۴۸۹	غیبت .	۴۴۴	پروردن کودکان .
۴۹۱	غیبت بچشم و دست .	۴۴۷	شرایط مرید .
۴۹۲	غیبت بدل .		اصل دوم - شهوت شکم و فرج
۴۹۳	علاج غیبت .	۴۵۲	فضیلت گرسنگی .
۴۹۵	رخصت در غیبت .	۴۵۴	آفات سیری .
۴۹۷	کفاره غیبت .	۴۵۸	اندک خوردن .
۴۹۷	سخن چیدن و نامی .	۴۶۰	وقت خوردن .
۵۰۰	دورویی .	۴۶۱	جنس طعام .
۵۰۱	ستودن مردمان .	۴۶۵	شهوت فرج .
	اصل چهارم - خشم و عقده و حسد	۴۶۹	آفت نگریستن بزبان .
۵۰۳	علاج خشم و اجبست .		اصل سوم - شره سخن
۵۰۹	علاج عملی و علمی .	۴۷۲	نواب خاموشی .

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
خشم راندن جایز .	۵۱۰	قدر کفایت از جاه .	۵۶۴
کین فرزند خشم است .	۵۱۲	علاج دوستی جاه .	۵۶۵
حسد و آفات آن .	۵۱۵	علاج دوستی ستایش خلق .	۵۶۷
حقیقت حسد .	۵۱۷	درجات مردان در مدح و ذم .	۵۶۹
علاج حسد .	۵۱۸	<b>اصل هشتم - ریادر عبادت .</b>	۶۷۰
<b>اصل پنجم - دوستی دنیا</b>		ریا در چه کارها رود .	۵۷۱
مذمت دنیا باخبار .	۵۲۲	درجات ریا .	۵۷۷
حقیقت دنیای مذموم .	۵۲۸	ریای خفی .	۵۸۰
<b>اصل ششم - بخل و جمع مال</b>		علاج بیماری دل بریا .	۵۸۴
کراهیت دوستی مال .	۵۳۳	رخصت در اظهار طاعت .	۵۸۸
فایده مال .	۵۳۷	رخصت در پوشیدن معصیت .	۵۹۰
آفات مال .	۵۳۹	نشاط عبادت ریا نبود .	۵۹۵
آفات حرص و فایده قناعت .	۵۴۰	<b>اصل نهم - علاج کبر و عجب</b>	۵۹۸
علاج حرص و طمع .	۵۴۲	فضیلت تواضع .	۵۹۹
فضل سخاوت .	۵۴۴	حقیقت کبر .	۶۰۲
مذمت بخل .	۵۴۷	درجات کبر .	۶۰۳
ثواب ایثار .	۵۴۹	اسباب کبر .	۶۰۵
حد سخاوت و بخل .	۵۵۱	علاج کبر .	۶۱۱
علاج بخل .	۵۰۲	علاج بتفصیل .	۶۱۵
افسون مال .	۵۰۵	عجب و آفت آن .	۶۱۸
<b>اصل دهم - جاه و حشمت</b>	۵۶۰	حقیقت عجب و ادلال .	۶۱۹
حقیقت جاه .	۵۶۱	علاج عجب .	۶۲۰

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
اصل دهم - علاج غفلت و حلال ۶۲۴	۶۲۴	سبب تقصیر خلق در شکر . ۶۹۱	۶۹۱
علاج غفلت و نادانی . ۶۲۵	۶۲۵	شکر بر بلا . ۶۹۳	۶۹۳
خالات و علاج آن . ۶۲۸	۶۲۸	اصل سیم - در خوف و رجاء ۶۹۵	۶۹۵
پندار و علاج آن . ۶۳۳	۶۳۳	فضیلت رجاء . ۶۹۰	۶۹۰
رکن چهارم - منجیات		حقیقت رجاء . ۶۹۷	۶۹۷
اصل اول - در توبه ۶۴۷	۶۴۷	علاج حاصل کردن رجاء . ۶۹۸	۶۹۸
فضیلت توبه . ۶۴۷	۶۴۷	فضیلت خوف . ۷۰۴	۷۰۴
حقیقت توبه ۶۴۹	۶۴۹	حقیقت خوف . ۷۰۶	۷۰۶
توبه واجبست . ۶۰۵	۶۰۵	درجات خوف . ۷۰۸	۷۰۸
قبول توبه ۶۵۳	۶۵۳	انواع خوف . ۷۰۹	۷۰۹
صغایر و کبایر . ۶۵۵	۶۵۵	سوء خاتمت . ۷۱۰	۷۱۰
کناره گناه . ۶۵۶	۶۵۶	علاج بدست آوردن خوف . ۷۱۳	۷۱۳
توبه از بعضی گناهان . ۶۶۴	۶۶۴	حکایات پیغامبران و ملائکه . ۷۱۴	۷۱۴
اصل دوم - اندر شکر و صبر ۶۶۵	۶۶۵	حکایات صحابه و سلف . ۷۱۶	۷۱۶
حقیقت صبر . ۶۶۶	۶۶۶	خوف فاضلتر یا رجاء . ۷۱۸	۷۱۸
حاجت بصبر . ۶۶۹	۶۶۹	اصل چهارم - در فقر و زهد ۷۱۹	۷۱۹
علاج صبر ۶۷۴	۶۷۴	حقیقت فقر . ۷۱۹	۷۱۹
فضیلت شکر . ۶۷۵	۶۷۵	فضیلت درویشی ۷۲۰	۷۲۰
حقیقت شکر . ۶۷۶	۶۷۶	فضیلت درویش خرسند . ۷۲۳	۷۲۳
کفران نعمت چیست ۶۸۰	۶۸۰	آداب درویشی . ۷۲۶	۷۲۶
حقیقت نعمت . ۶۸۵	۶۸۵	سؤال بی ضرورت حرامست . ۷۲۸	۷۲۸
درجات خوشی و لذت . ۶۸۷	۶۸۷	درجات درویشان . ۷۲۹	۷۲۹
اقسام نعمت . ۶۸۷	۶۸۷		



فهرست مطالب

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۷۷۶	مقام ششم در معاقبت نفس.	۷۳۰	حقیقت زهد.
۷۷۹	اصل هفتم در تفکر	۷۳۳	فضیلت زهد.
۷۷۹	فضیلت تفکر.	۷۳۵	درجات زهد.
۷۸۰	حقیقت فکر	۷۳۷	زاهد باید در چه چیزها قناعت کند
۷۸۱	میدانهای فکر.	<b>اصل پنجم</b>	
۷۸۵	تفکر در عجایب خلق.	۷۴۳	نیت و صدق و اخلاص
۷۸۵	تفکر در ساختمان آدمی	۷۴۳	باب اول در نیت.
۷۸۹	تفکر در زمین.	۷۴۴	حقیقت نیت.
۷۹۰	تفکر در جانوران و گیاهان.	۷۴۵	نیت مؤمن به از کرداروی
۷۹۳	تفکر در دریاها.	۷۴۹	نیت عمل را بگرداند.
۷۹۴	تفکر در هوا	۷۵۲	نیت در اختیار نیاید.
۷۹۵	تفکر در ملکوت آسمان.	۷۵۵	باب دوم در اخلاص.
۷۹۸	اصل هشتم- در توحید و توکل	۷۵۷	حقیقت اخلاص.
۷۹۸	فضیلت توکل.	۷۵۹	نیت آمیخته بی نواب نیست.
۷۹۹	حقیقت توحید.	۷۷۱	باب سیم در صدق.
۸۰۱	اضطرار در اختیار.	<b>اصل ششم- در محاسبه و مراقبه</b>	
۸۰۸	حقیقت توکل.	۷۶۴	مقام اول در مشارطت.
۸۰۹	درجات توکل.	۷۶۶	مقام دوم در مراقبت.
۸۱۰	اعمال متوکل.	۷۶۷	مراقبت صدیقان و یارسایان
۸۱۱	مقام اول در کسب.	۷۷۱	مقام سوم در محاسبه.
۸۱۶	توکل معیل.	۷۷۳	مقام چهارم در معاقبت نفس.
۸۱۸	مقام دیگر ادخار.	۷۷۴	مقام پنجم در مجاهدت.
۸۲۰	مقام سیم در دفع ضرر.		

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
پیدا کردن علاج محبت .	۸۵۰	آداب متوکل در برابر دزد	۸۲۱
علاجات محبت .	۸۵۳	مقام چهارم در علاج ضرر .	۸۲۳
معنی شوق بخدای تعالی .	۸۵۵	دارو ناخوردن بیمار .	۸۲۵
فضیلت رضا .	۸۵۷	پنهان داشتن بیماری .	۸۲۸
حقیقت رضا .	۸۵۹	اصل نهم - همیشه شوق ورزها	۸۲۹
دعا مناقض رضانیت .	۸۶۰	فضیلت دوستی خدا .	۸۲۹
اصل دهم - یاد کردن مرگ	۸۶۲	حقیقت دوستی .	۸۳۰
علاج یاد کردن مرگ :	۸۶۲	حقیقت نیکویی .	۸۳۳
فضیلت اهل کوتاه .	۸۶۵	مستحق دوستی خداست .	۸۳۴
اسباب طول اهل .	۸۶۷	لذت دیدار حق .	۸۳۹
علاج طول اهل .	۸۶۸	راحت دل در معرفت حق .	۸۳۹
سکرات مرگ .	۸۶۹	لذت علم بهتر از لذت شهوت	۸۴۰
داهیه های جان کنندن .	۸۷۰	معرفت حق از هر معرفتی بهتر .	۸۴۲
سخن گور بامرده .	۸۷۳	لذت نظر از لذت معرفت بیشتر .	۸۴۴
سؤال نکیر و منکر .	۸۷۴	چشم آخرت نه چون چشم دنیا است	۸۴۵
دانستن احوال مردگان بخواسته	۸۷۶	سبب پوشیدن کمر معرفت حق	۸۴۹

Checked  
1987

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳۴ ۹ شهریور ۱۳۳۳